

پرسشهایی در باب تواناییهای سیاسی فلسفه اسلامی

1- آیا ورود فلسفه در این حوزه ها در جامعه اسلامی ضرورتی دارد؟

فلسفه پرسش از وجود است و از وجود چیزها می پرسد. حقوق و سیاست و اخلاق و اقتصاد و توسعه و خانواده و تعلیم و تربیت هم مستثنی نیستند اما فلسفه در امور سیاسی و اقتصادی و حقوق و خانوادگی دخالت نمی کند بعبارت دیگر مباحث و مسائل فلسفه از مسائل علوم دیگر ممتاز است و این مسائل را نمی توان با مسائل علوم درآمیخت اما فلسفه بخصوص در زمان ما نمی تواند از سیاست و اخلاق و علم و توسعه غافل باشد و اگر غافل باشد، صرف تکرار سخنان فیلسوفان است و نه فلسفه. فلسفه در جهان کنونی که مدار آن بر وجود بشر و فعل و آزادی او قرار دارد، ناگزیر باید به این معانی پردازد.

2- آیا مفاهیم دینی مربوط به حوزه های سیاسی اجتماعی قابلیت تأمل عقلی دارد (بعضی صاحب نظران معتقدند که فلسفه اسلامی، اسلام را می فلسفد. طبق این نظر فلسفه اسلامی در حوزه های عملی، مفاهیم عملی دین را مورد تأمل عقلی قرار می دهد. حال آیا مفاهیم دینی مثل احکام فقهی، امامت (از جنبه عملی) . . . قابلیت تأمل عقلی دارد یا امور تعبیدی صرف هستند).

چنانکه عرض شد فلسفه از وجود و ماهیت همه چیز پرسش می کند و چرا نتواند در باب امامت و حکومت تأمل کند. حتی معتقدان و مؤمنان به شریعت هم می توانند در مباحث و مسائل شرعی فکر و بحث کنند و این فکرها و بحث ها مسلماً بر اعتقادات مردمان اثر می گذارد اما فلسفه نمی تواند بگوید که مردم چه اعتقادی داشته باشند و معمولاً متعرض اعتقادات مردمان نمی شود هرچند که اثر آن در اعتقادات جای انکار ندارد.

3- آیا فلسفه اسلامی وارد این حوزه شده است یا خیر؟

در تاریخ فلسفه اسلامی بتدریج فلسفه یا تصوف نظری و علم کلام جمع شده و بسیاری از مسائل کلامی در فلسفه وارد شده و در این مباحث بحثهای مفصل صورت گرفته است. در کتب فیلسوفان متأخر، نه فقط بحث توحید در الهیات خاص جایگاه ممتاز یافته بلکه مباحث وحی و امامت و سیاست هم از نظر فلاسفه دور نمانده است. حاصل این بحثها گرچه می تواند مورد چون و چرا قرار گیرد اما بحث کنندگان معمولاً یا بیشتر قصد اثبات داشته اند و نه اعتراض و تشکیک.

4- اگر وارد نشده است، چرا؟ چه موانعی وجود داشته است؟

فلاسفه ما چنانکه گفتم در بعضی مباحث وارد شده و اگر در مباحث تعلیم و تربیت و حقوق کمتر وارد شده اند بدان سبب بوده است که شریعت در باب روابط و مناسبات مردمان احکام صریح و منجز داشته است باین جهت فلاسفه در فلسفه احکام و اعمال به اشاره و ذکر کلیات اکتفا کرده اند.

5- اگر وارد این حوزه ها شده است زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان تا چه مقدار مبتنی بر آن تأملات عقلی است؟

من در مقاله ای که در باب مقام فلسفه در تاریخ ایران اسلامی نوشته ام به تأثیر غیر مستقیم فلسفه در نحوه اجتهاد و استنباط احکام و بالنتیجه در فهم و اعلام قواعد مناسبات و معاملات مردمان و حتی در سیاست اشاره کرده ام ولی هنوز تحقیق دقیقی در این مورد صورت نگرفته است. تأمل در آراء سیاسی ملاصدرا شاید ما را به نتایج مهمی در این باب برساند.

6- ورود فلسفه اسلامی در حوزه های اجتماعی چه تأثیری بر جامعه اسلامی می تواند بگذارد.

ورود فلسفه در حوزه های اجتماعی موکول و موقوف به پدید آمدن تحول در فلسفه و درک زمان و مسائل آنست و کسی از عهده این کار بر می آید که با جهان کنونی و نظام آن آشنا باشد. اگر مقصود اینست که احکام و قواعد عمل و مدیریت را از فلسفه موجود استنتاج کنیم، این امر شدنی نیست و بهمین جهت اهل فلسفه ما در این راه وارد نشده اند. ما که نمی توانیم به فیلسوف بگوییم چه بگوید و چه نکوید و درچه مسائلی وارد شود. البته می توانیم از او سؤال کنیم.

7- اکنون چه باید کرد، چگونه این راه را باید آغاز کرد یا اگر آغاز شده آن را ادامه داد؟

اگر نمی دانیم و نیندیشیده ایم که چه باید بکنیم بهتر است که تیر در تاریکی نیندازیم. در چنین وضعی بنظر من کاری نباید کرد. راه آینده با تفکر آغاز می شود و تفکر غیر از ایدئولوژی است. معمولاً فلسفه را با ایدئولوژی اشتباه می کنند. ایدئولوژی استفاده از نظر و فلسفه برای استنباط و بدست آوردن دستور العمل های سیاسی و اجتماعی است اما فلسفه مستقیماً در عمل و سیاست وارد نمی شود و دخالت نمی کند. نه اینکه فیلسوف نتواند رأی و نظر سیاسی داشته باشد. او حتی ممکن است سیاستمدار باشد. علاوه بر این فلسفه می تواند مبنای سیاست باشد چنانکه با فلسفه های دیکارت و کانت و هگل نظر سیاسی دگرگون شده و سیاست جدید پدید آمده است اما فلسفه نمی گوید که سیاستمدار چه کند و چه نکند. او حتی نمی گوید کدام قانون در جامعه مناسب است و اگر قانون یا قوانینی هم پیشنهاد کند، آنها را مستقیماً از فلسفه خویش استنتاج نکرده است. طرح مبادی و تدوین اصول سیاست و شناخت نظامهای سیاسی را با مداخله در سیاست اشتباه نباید کرد. در فلسفه معاصر

عمیق ترین فیلسوفان نقاد مدرنیته و سیاست های آنها با سیاست کشور خود مخالفت نمی کنند. در مورد فلسفه اسلامی قضیه قدری دشوارتر است. سیاست های معمول و متداول در جهان کنونی اتصال و ارتباطی محکم با فلسفه و بخصوص با فلسفه جدید دارد. پیداست که هرگز در هیچ جا سیاست از فلسفه استنباط نشده است. دموکراسی گرچه آورده تفکر لاک و کانت و . . . است و با اجزاء دیگر فلسفه آنها مناسبت دارد، نمی توان آن را از آمپیریسم جان لاک و فلسفه نقادی کانت استنتاج کرد اما میان فلسفه های لاک و کانت و سیاست جدید مخصوصاً دموکراسی تناسب وجود دارد. ما اگر بخواهیم در بحث این سیاست ها وارد شویم به فلسفه اسلامی نیازی نداریم و اگر فکر می کنیم که باید با چشم تفکر اسلامی به جهان و سیاستهای آن بنگریم، باید خود را مهیا کنیم و قدم در راه بگذاریم و از خطر کردن پروا نکنیم. البته مراد من خطرکردن در تفکر است و نه بی پروا عمل کردن. بهرحال اگر فیلسوفان جهان اسلام می خواهند در کار سیاست جهان کنونی وارد شوند، باید به وضع جهان بنگرند و امکانات آن را در نظر آورند و ببینند چه راههایی برای نفوذ در آن وجود دارد. کار فلسفه این نیست که خوبیهای مشهور را در جدولی تنظیم کند و مردمان را به آنها بخواند. این کار، کار بدی نیست اما کار خطیبان و واعظان است نه کار فیلسوفان. خطیبان و واعظان هم باید همواره امکانات را در نظر داشته باشند. این جهان بساط گسترده ای نیست که همه خیرات را در آن نهاده باشند و همه بتوانند هرچه را که بخواهند از آن بردارند. ما آدمیان همواره و همیشه در برابر امکاناتی محدود قرار داشته ایم و صاحب اختیار و قدرت مطلق نبوده ایم. علم و قدرت آدمی حد و اندازه دارد مخصوصاً فیلسوف باید به این معانی توجه کند و اگر مردمان را بکاری دعوت می کند، بداند که آن کار از عهده آنان بر می آید و در میان اعمال ممکن بهترین و مناسب ترین است بعبارت دیگر فیلسوف سخنگوی زمان است. او امکاناتی زمان را می شناسد و آنها را نشان می دهد. فلسفه اسلامی باید به فکر امکاناتی جهان اسلام باشد.